

انیس شاعران خراسان

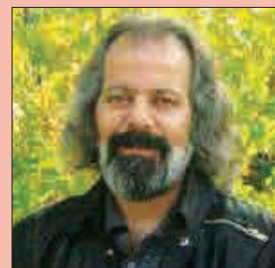
محمد رضا خوشدل*

اگر روزگار سامانیان را دوران او جگیری شعر فارسی و البته دیگر فنون هنری بدانیم و از ادوار فترت و سستی و هرج مرج پس از هجوم مغول و تترکنازی بیگانگان که بر این سرزمین گذشت، در گذریم؛ بی شک مرزهای خراسان بزرگ که از بلخ و بخارا و ماورالنهر در می گذشت و ازین سو تا فراسوی دریاچه خزر و در میانه تاری و سپاهان را شامل می شد، تاکنون همواره خاستگاه ادیبان و شاعران و هنرمندان و عالمان و حکمای بزرگی بوده است، که این زنجیر مستحکم را به هم تنیده و متصل کرده و هیچگاه این تختگاه از سلاطین و امرای کلام (شاعران) خالی نشده است.

حلقه‌هایی از زنجیر هزار ساله نظم و نثر فارسی که البته آخرین حلقه این زنجیره را که امثال ما به خاطر داریم علی باقرزاده متخلص به بقا بود که اخیراً به دیار باقی شتافت. مراد ما، در این نوشته آن پنج تن شاعرانی بودند که طی نیم قرن در خراسان بزرگ مشعل داران شعر کهن این دیار شاعر خیز بودند؛ شادروان احمد کمال پور متخلص به «کمال»، زنده یاد غلامرضا قدسی، شادروان ذبیح الله صاحبکار متخلص به «سپه»، زنده یاد محمد قهرمان و آخرین آنها هم مرحوم علی باقرزاده با تخلص (بقا).

دوستی این پنج تن در همین تعداد خلاصه نشده بود و در دایره رفاقت هایشان زنده یاد محمود فرخ و شادروان سرگرد نگارنده و مرحوم عماد خراسانی و بزرگ مرد شعر نو و کهن خراسان و ایران مهدی اخوان ثالث و استاد دکتر محمد رضا شفیع کدکنی _ که عمر پربرکتش دراز باد _ و دهها شاعر تراز اول دیگر حضور داشتند و هنوز دوستان دیگری از آنها چون استادان: برزگر و شکوهی و آرمین و جهانشیری و خیبری و فریاد نیشابوری و افضلی و یاوری و دکتر حدادی و دیگری که نام آنها را در حافظه ندارم دیده می شوند. این پنج شاعر در بین دوستان و آشنایان، معروف به پنج تنی بودند که علاوه بر اینکه نیم قرن سابقه دوستی و آشنایی داشتند اغلب اوقات در انجمن ادبی مرحوم استاد فرخ و بعدها در انجمن منزل استاد قهرمان با هم بودند و حتی در سفرهایی هم که داشتند این پیوند ناگسستنی برقرار بود.

جالب اینجاست اگر کسی از بیرون این چرخه دوستی به آنها و آثار و حتی شاخصه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و... آنها نظاره می کرد، با پارادوکس‌های ملیحی روبه رو می شد. در وادی شعر، کمال به قصیده متمایل بود و خمیرمایه شعرش مرثیه و پند و اندرز بود و اگر چه در سینه‌اش قلبی رئوف و مهربان می تپید، در ظاهر عبوس و جدی و سخت به نظر می رسید. جالب بود؛ او که در جوانی پهلوانی کشتی گیر و همسنگ و همدوره غلامرضا تختی بود، آن خلق و خوی جوانمردانه را تا آخرین لحظات عمرش حفظ کرده بود که دوستان ایشان هر کدام شری به حجم یک کتاب قطور از حکایات تلخ و شیرین او را در سینه داشتند. دوست دیگرشان، غلامرضا قدسی، متمایل به غزل اما شاعری سیاسی و در راه عقایدش پایدار و مقاوم در حدی که پایش به زندان سیاسی روزگار پهلوی باز شده بود.



دیگر هم سن و سالان وی که هر کدامشان بعدها قله‌ای در سلسله جبال ادبیات معاصر به شمار آمدند، چون مرحوم شادروان مهدی اخوان ثالث، استاد احمد کمال پور، استادان باقرزاده، قدسی، آن رند سفر کرده خراسانی عماد، نقش عمده‌ای در شناخت طبع بلیغ صاحبکار جوان داشتند.



راه وی قرار داد تا به پیشنهاده آن مرحوم در پی سرنوشتش راهی مشهدالرضا شود. استجابات این دعوت او را به مدارس علمیه باقریه و نواب کشاند. در همین مدارس بود که باب آشنایی اش با بزرگان علمی، ادبی و هنری رقم خورد.

صاحبکار جوان علاوه بر تحصیل، به انجمن های ادبی مطرح آن روزگار خراسان که در مشهد برگزار می شد، رفت و آمد داشت، از جمله این محافل ادبی، انجمن مرحوم سید محمود فرخ بود. باز شدن پای صاحبکار به محفل محمود فرخ باعث شد تا سخن شناسان زبده آن دوران متوجه ظهور شاعر جوان دیگری مملو از ذوقیات ادبی در پهنه خراسان شوند. زمزمه هایی به گوش می رسید که غزل سرایی جوان و معمم به تازگی وارد مشهد شده است، نادره گوئی که غزل های تری می سراید، زبانش ساده و به دور از تکرارهای کهن است. با سبک خاصی شعر می سراید؛ تلفیقی از اصفهانی و عراقی. ابیات دلنشینش به دل بزرگانی چون استاد امیری فیروز کوهی، استاد مرحوم ابوالقاسم نوید، استاد محمود فرخ، استاد سرگرد نگارنده و... نشست. دیگر هم سن و سالان وی که هر کدامشان بعدها قله ای در سلسله جبال ادبیات معاصر به شمار آمدند، چون مرحوم شادروان مهدی اخوان ثالث، استاد احمد کمال پور، استادان باقرزاده، قدسی، آن رند سفر کرده خراسانی عماد، نقش عمده ای در شناخت طبع بلیغ صاحبکار جوان داشتند و در نهایت دوست و هم ولایتی وی استاد محمد قهرمان که بعدها که در منزلش محفل ادبی دایر کرد، یک پای ثابت آن مرحوم استاد صاحبکار بود و تا پایان عمرش هیچگاه رشته اتصال آنان گسسته نشد، از جمله آنانی بود که در کشاندن پای استاد صاحبکاری در محفل ادبی نقش به سزایی داشت. قهرمان، غزل سرایی نامدار و خوش ذوق و سخن شناسی قابل بود. او به نیکی دریافته بود که گوهری به دامان خراسان افتاده است و صاحبکاری را خوب شناخته بود که در قطعه ای به لهجه خراسانی در اخوانیات خود به مرحوم صاحبکار چنین می سراید؛ (ابیاتی از آن قطعه).

کل مالک و آرباب قلعه ای شعر، صاحبکار ای ماهمه از کار پییده
توسوره
(کل مالک؛ کسی که در بین زارعین دارای بیشترین زمین زیر کشت است. میگوید؛ تو در قلعه شعر بزرگترین مالکی - و همه ما شعر با
شعرمان در کار شعر پیاده هستیم و تو سواره می تازی)
پش تو کیسه تا که بدر ایه مجور گش با بسود تو ما اینج کییم یا

باز شدن پای صاحبکار به محفل محمود فرخ باعث شد تا سخن شناسان زبده آن دوران متوجه ظهور شاعر جوان دیگری مملو از ذوقیات ادبی در پهنه خراسان شوند. زمزمه هایی به گوش می رسید که غزل سرایی جوان و معمم به تازگی وارد مشهد شده است، نادره گوئی که غزل های تری می سراید، زبانش ساده و به دور از تکرارهای کهن است

شادروان استاد محمد قهرمان، سومین این پنج تن بود که بیشتر در قالب غزل می سرود و متمایل به سبک هندی از علاقه مندان به هندی سرایانی چون صائب و بیدل و کلیسم و... و بخش عمده ای از قریحه نابش را وقف و صرف شعر به گویش زادگاهش تربت حیدریه کرده بود. و زنده یاد استاد ذبیح الله صاحبکار متخلص به «سهی» گرچه در همه قالب های شعری سروده است و از پس همه اسلوب ها و قوالب هم به نیکی برآمده، بیشتر به غزل متمایل بود و خودش معتقد بود که سبکش «بینابین» است یعنی سبکی مابین عراقی و اصفهانی (هندی). با زندگی آرام و بی دغدغه معلمی عمری را سپری کرد، هر چند اگر ذره ای حب جاه و مقام در او بود دستش تا بلندای قدرت می رسید. و آخرین باز مانده این کاروان پنج نفره شادروان علی باقرزاده متخلص به بقا بود که اخیراً در گذشت.

شادروان ذبیح الله صاحبکاری متخلص به سهی سال ۱۳۱۳ (استاد صاحبکار از قول پدرشان نقل می کردند که در خانه یک کتاب مرصاد العبادی داشتیم که نام و تاریخ تولد بچه ها را در صفحه آخرش ثبت می کرد) در روستای دولت آباد زاوه از توابع شهرستان تربت حیدریه به دنیا آمد. در خانواده ای متوسط و مذهبی و با پدری علاقه مند به فرهنگ و ادب ایران زمین. پدرش با مسمای فامیلش صاحبکار خوانین زاوه و زوزن و خواف بود. او نمادی از دهقانان پاک باز خراسانی با عشق و علاقه ای خردمندانه و عارفانه به تمام دیرینگی ایران کهن بود. شاخصه هایی که در ضمیر پدر صاحبکار بود، او را انیس چند تن از شاعران مطرح فارسی کرده بود. روحیه عارفانه و شب زنده دارانه اش، مثنوی معنوی را همدم او کرده و روح حماسه طلبش به نحوی او را با شاهنامه حکیم توس عجین کرده بود که قریب نیم قرن، منزلش مأوای شاهنامه خوانان و نقالان شده بود. صاحبکار در مثنوی ای برای پدرش می سراید:

گرچه او خوی روستایی داشت
لیک با شعر آشنایی داشت
روز و شب شاهنامه یارش بود
مثنوی نیز در کنارش بود

صاحبکار دوران کودکی خود را در چنین فضایی سپری کرد، تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش پشت سر گذاشت و به دلیل اینکه در روستای محل سکونتش دبیرستانی برای ادامه تحصیل نبود، به نزد برادرش که در استخدام ژاندارمری بود، به تربت جام رفت و ابتدا به تحصیل زبان فرانسه پرداخت، اما بنا به دلایلی موفق به ادامه تحصیل در آن رشته نشد. دست تقدیر او را به مدرسه علمیه مهدیه آن شهر کشاند تا به تحصیل علوم قرآنی و حوزوی بپردازد. چند سالی نپایید که بار دیگر مقدرات محتوم، شادروان غلامرضا قدسی شاعر مبارز و آزاده خراسانی را سر

که چگره

(پیش تو چه کسی هست که صدایش در آید و ادعایی در شعر بکند- با وجود تو و با بودن تو ما (شعرا) وجودمان چه ارزشی دارد؟ ما چکاره ایم!!!) بره که مگن شعر دبرج تو که ماهی هر چه بزین زور نیین غیر ستره (عده ای که دارند شعر می سراینند در برابر تو که ماه میان شعری- هر چقدر هم در سرودن زور بزینند تجلی ای غیر از ستاره ندارند) سرشاخ ره هر شاعر امروز خدی تو کنده مره از جا و مگرده به تگره (هر شاعری امروز با تو به مصاف بر خیزد- از زمین جدایش میکنی و او را بر روی تپی گاهش بر زمین میزنی)

سال ۱۳۴۰ تحصیل صاحبکار پایان یافت و به استخدام آموزش و پرورش درآمد و تا سال ۱۳۷۳ با عشق زائدالوصفی مشغول به خدمت به فرزندان این کهن مرز و بوم بود، همزمان به برگزاری جلسات تفسیر نهج البلاغه و نیز قرآن کریم پرداخت. بعدها کار تفسیر مثنوی معنوی نیز بر دیگر مشغله های وی اضافه شد. پس از بازنشستگی بود که موسسه مطالعات و پژوهش عاشورا (واحدمشهد) از آن مرحوم دعوت به همکاری کرد، که تا آخرین روزهای عمرش این همکاری ادامه یافت.

اگر بخوایم صاحبکار را از لایه لای آثار و ابیاتی که سروده کشف کنیم، در واقع غم و اندوه یکی از پر بسامدترین مضمون هایی است که در تمام دیوان اشعارش نمودار است و موج می زند. اگر چه هیچگاه کسی بر پیشانی او اخمی ندید و غبار اندوه را در چهره اش مشاهده نکرد، با همه دردمندی که در درون داشت، نه تنها میل اظهارش را بلکه دل عیان کردنش را نداشت:

یک دل و یک جهان غم است مرا
گوید این دل که باز کم است مرا

شمع سوزان محفل طربم
همه را عیش و ماتم است مرا
من سپندم که هر کجا باشم
آتش غم فراهم است مرا

تسخیر قلبش را تنها تسمی و نگاهی کافی بود، آن دل را در برابر محبت، هیچ یارای مقاومتی نبود. در درونش تلاطمی برپا بود، ذوق لطیفش باعث شده بود تا هرگز راضی نشود غم ها و سختی هایش را برای دیگران بخواهد و در خلوت خود به شادی ها و شادخواری هایش بپردازد. همواره می دیدم که در شرایطی که می توانست اسباب عیش و تفریح فراهم شود، دغدغه ای از نوعی که هر انسان با عاطفه ای را به واکنش می اندازد، خوشی اش را به غم مبدل می کرد. او واقعاً مصداق این ضرب المثل عامیانه بود که آزارش حتی به مورچه ای هم نرسیده بود. با همه جایگاه رفیع اش در غزل هرگز این جایگاه او را مغرور نساخت. هر چه از بزرگان ادب فارسی با فخر و عظمت و غرور یاد می کرد، خود و شعرش را همواره هیچ می انگاشت. همانگونه که دوست و دشمن بر این امر اذعان دارند. آزادگی را موهبتی آسمانی می دانست که بسان شعر در ذات آدم ها نهفته است و فقیر و غنی و شاه و گدانی شناسد و معتقد بود که در این چرخه قرعه فال قریحمندی به نام او خورده است و این نباید منجر به غرور شود. توکل و رضادر تجلی از دودیدگاه تسلیم معبود شدن و دل در گرو احدی جز باری تعالی نداشتن و تدابیر عارفانه می دانست.

من که راضی شده ام رزق مقدر شده را

نکنم ناز گدایان توانگر شده را

چه به جامانده که در پای عزیزان ریزم

باغ آفت زده را یا گل پریر شده را

در جهانی که هنر خوارتر از خاک ره است

بشکن این گوهر با خاک برابر شده را

جوانان را با تمام وجود تشویق و ترغیب می کرد و هر گاه اثری

شاعرانه از جوانی تازه به میدان آمده می شنید، اشک شوق در

چشمانش حلقه می زد و بی هیچ پیرایه و به دور از هر ریب و ریایی

کارهای نو و بدیع بچه های امروزی را تشویق می کرد. جوانان او را

پیر و مراد خود می دانستند، اما خودش، خود را زخم خورده سخن

و عمر رفته را تباه می دید.

نیرزد جهانی که من دیده ام

به ناز کسانی که من دیده ام

همین پنج روز است با بیم ورنج

ز گردون امانی که من دیده ام

شب از بیم صیاد مرغی نخفت

در این آشیانی که من دیده ام

به جام فلک خون دل بود و بس

می ارغوانی که من دیده ام

در آخر درافتد فقیر و غنی

از این نردبانی که من دیده ام

بهایش سهی کمتر از جان نبود

برین سفره نانی که من دیده ام

پیشینه کارهای تحقیقی استاد صاحبکار «سهی»

ادیبان و اندیشمندانی که در حوزه تصحیح متون کهن - به خصوص متونی که ریشه در جغرافیای خراسان قدیم دارند. مثل تاریخ بیهقی و... - دستی بر آتش دارند، بهتر است که خراسانی باشند و باز اگر خراسانی بودند چه بهتر که از بخش هایی از خراسان باشند که کمتر دستخوش تحولات و تغییرات شده است و تحت تاثیر آن تحولات اقوام گوناگون دستخوش مهاجرت های اجباری و اسکان های غیر ارادی نشده اند و نسبتاً بکر تر از دیگر بلاد باقی مانده اند و اختلاط نژاد کمتری نسبت به دیگر ولایات کشور دارند، مانند جنوب و تا حدی مرکز خراسان. این قبیل ادبا، آگاه و شاید هم ناخودآگاه همواره یک سر و گردن از دیگر مصححان متون کهن بالاترند. حتی در درک عمیق تر نظم و نثری که بر خاسته از قریح خراسانیان است موفق تر عمل کرده اند. اگر بخوایم برای ادعایمان شاهد مثالی بیاورم می توانیم به استنادانی چون: بدیع الزمان فروزانفر، ملک الشعر ابهار، دکتر غلامحسین یوسفی، دکتر جایی خراسانی، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، استاد محمد قهرمان و استاد ذبیح الله صاحبکار و چندین استاد میرز و خبره دیگر در این زمینه اشاره کنیم. حتی به زعم این کمترین، شادروان مهدی اخوان ثالث (م. امید) نیز بخشی از موفقیتش در شعر معاصر را مدیون این امتیاز است. یعنی رویکردی که به شعر نونیمایی داشت با نگاهی به شعر حماسی - که عمده تجلی شاعرانه اش در شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ظهور و بروز کرده است - باعث شد تا اخوان نه یک سر و گردن بلکه یک قامت از همگانش در شعر نونیمایی بالاتر و بلندتر ظاهر شود. هر چند پرداختن به این مقوله ما را از مبحث اصلی دور می کند چون در پی این ادعا ممکن است پرسش ها و ابهاماتی به وجود آید، لذا اندکی توضیح دهم که چرا امتیاز خراسانی بودن می

ادیبان و اندیشمندان
که در حوزه تصحیح
متون کهن - به خصوص
متونی که ریشه در
جغرافیای خراسان
قدیم دارند. مثل تاریخ
بیهقی و ... - دستی بر
آتش دارند، بهتر است
که خراسانی باشند و باز
اگر خراسانی بودند چه
بهرتر که از بخش هایی از
خراسان باشند که کمتر
دستخوش تحولات و
تغییرات شده است



ملاحظه کرد چرا که ایشان علاوه بر اینکه شاعر بود خودش عمری در همان سبک و سیاقی سروده بود که صائب سروده بود. اثر دیگر استاد صاحبکار مجموعه‌ای از بهترین مرثیه‌های عاشورایی با عنوان «شفق خونین» و با مقدمه دانشمند بزرگوار محمدرضا حکیمی به سال ۱۳۴۳ است. «سیری در مرثیه‌های عاشورایی» اثر دیگر ایشان است که از مرثیه‌های ائمه تا مرثیه‌های شاعران معاصر را در بر می‌گیرد. این مجموعه در ۳۷۶ صفحه و به سال ۱۳۷۹ به زور طبع آراسته گردیده است. تصحیح دیوان «مشفق بخارایی» که ملک‌الشعرا در بار در سرزمین ماوراءالنهر بوده است. دیوان اشعار استاد با عنوان «افسانه ناتمام» به اهتمام خواهرزاده اینجانب و در بزرگداشت ایشان در سال ۱۳۸۱ به چاپ رسید و چاپ دوم آن در سال ۱۳۸۴ به تقدیم علاقه‌مندان شد. اشعار ایشان به صورت پراکنده در مجموعه‌های مختلفی چون نسیمی از دیار خراسان آمده است. و نیز گزیده اشعار ذبیح‌الله صاحبکار به همت حوزه هنری و آثار مشترک دیگری که از ایشان به چاپ رسیده است.

*خواهرزاده زنده یاد صاحبکار

تواند دلیل موفقیت در زمینه تصحیح متون کهنی باشد که غالباً از ذوقمندان خراسانی خلق شده است. از آنجا که هیچ اثری نمی‌تواند فارغ از تاثیر و تاثر اجتماع و محیط خالق یک اثر به منصف ظهور برسد لذا وقتی متأثر از محیط باشد طبیعتاً اشاراتی به آداب و رسوم، باورها، خلیات، اعتقادات و آیین جنگ و صلح و مراودات اجتماعی، فرهنگی و... آن قوم و جامعه کرده است. و از سویی هنگامی که هنوز در بخش هایی از خراسان آن آداب و سنن و خلیات یا هنوز زنده‌اند و مورد استفاده و یا از طریق سینه به سینه به نسل‌های بعد منتقل شده است و بسیاری از اهل تحقیق آنها را از پیران و بزرگان خود شنیده‌اند، یقیناً درک بهتر و صحیح‌تری از نوشته‌های کهنی چون تاریخ بیهقی و... دارند. از دیگر سو نباید فراموش کرد که، خراسان همواره از استوانه‌های اصلی ادب فارسی ایران زمین بوده است. هر چند این ادعای نافی استعدادهای ادبا و اندیشمندان غیر خراسانی که کارهای سترگی هم در حوزه تصحیح دارند، نیست. با این مقدمه به سراغ آثار قلمی شادروان استاد ذبیح‌الله صاحبکار می‌رویم که مهمترین و شاخص‌ترین آنها تصحیح ارزشمند «عرفات العارفين» است، عرفات العاشقین و عرفات العارفين، تذکره شعری است شامل شرح زندگی و نمونه شعر سه هزار و پانصد شاعر از آغاز شعر فارسی تا پایان سال ۱۰۳۷ که آن را ادیب و شاعر و نویسنده دوره صفویه تقی‌الدین محمدبن اوحدی حسینی دقایی بلیانی از سال ۱۰۱۴ در دربار جهانگیر شاه در هند آغاز و در سال ۱۰۳۷ به پایان آورد.

تصحیح «دیوان کامل حزین لاهیجی»؛ دیوان حزین لاهیجی تا قبل از اینکه شادروان صاحبکار اقدام به تصحیح آن بکند توسط استاد دکتر شفیع کدکنی و استاد بیژن ترقی تصحیح و چاپ شده بود اما به زعم حقیر علاوه بر اینکه شادروان صاحبکار از آن کارها بهره برد و کم و کاستی اگر مشاهده کرد آن را چراغ راه خویش قرار داد، به نسخه‌های دیگری علاوه بر آنچه در اختیار آن دو بزرگوار قرار داشت دست یافت که منجر شد تا دیوان کاملی از اشعار حزین به چاپ برسد. چون هنگام تصحیح دیوان مصادف با تابستان بود و مرحوم استاد اغلب در این فصل به زادگاهشان - دولت آباد - می‌آمدند و آن زمان من مقیم دولت آباد بودم، لذا از نزدیک شاهد بعضی از خلاقیت‌های ایشان در تصحیح دیوان حزین بودم. ایشان نسخه‌ای از حزین را که گویا از هند برایشان آورده بودند و در یک آتش سوزی پیدا شده بود، به شکلی که در بعضی صفحات مصرع دوم ابیات بالا کاملاً سوخته و دیده نمی‌شد در دست داشت. حتی گاه استاد صاحبکار آن ابیات سوخته را به قرینه خودشان سروده‌اند (البته در پاورقی توضیح داده‌اند که ادامه بیت از خودشان است) جالب اینجاست که اگر کسی نداند که آن ابیات سروده خود استاد است نه حزین لاهیجی به آنچه در مقدمه این سخن به آن اشاره کردم، اعتراف خواهد کرد که اگر مصحح یک دیوان از شاعران کهن خود شاعر و اهل دل باشد تا چه میزان در کار تصحیح موفق‌تر عمل خواهد کرد. این وجه بارز را می‌توان در تصحیح دیوان سترگ صائب که استاد محمدقهرمان انجام دادند به وضوح